



14 دسمبر 2016

داکتر سید عبدالله کاظم

نگاهی به رویدادهای تاریخی:

اسرار نهفته شهادت امیر حبیب الله خان سراج الملة والدین

به استناد "سراج التواریخ"

(قسمت چهارم)

"وقایع ماه محرم و صفر و ربیع الاول و آخر جمادی الاولی سنه 1337 هجری قمری" [1298 شمسی]

این مبحث که از صفحه 618 تا 714 جلد چهارم - بخش سوم سراج التواریخ دارد، همه به موضوع شهادت امیر حبیب الله خان سراج الملة و الدین و رویداد های مهم آن اختصاص یافته و زیر عنوان فرعی جریان واقعات بطور مشروح گزارش داده است که اینک در این مقاله با اقتباس قسمت های مهم متن مذکور به سلسله در این پورتال خدمت خوانندگان علاقمند مسائل تاریخی کشور تقدیم میگردد:

به قسم مقدمه زیر عنوان فوق ضمن تذکر یکی دو موضوع دیگر مرحوم فیض محمد کاتب می نویسد: «در اواخر ماه صفر حضرت والا [مقصد امیر حبیب الله خان است] مراسم جشن زنانه را در قصر استور به پای برده، در اوایل ماه ربیع الاول قرار همه ساله آهنگ شکار در کوه چناری نمود و در حین ورود موکب مسعود به محل مقصود، شجاع الدوله خان از غلام بچه گان خاص را که از تغییر سکندر خان [برادر علیا حضرت که سالها به حیث فراش باشی دربار امیر ایفای وظیفه میکرد] پسر ایشک آقاسی شیردل خان مرحوم به منصب فراش باشی برداشته بود، از کج و معوج افراختن سراپرده شاهی که فراشان ماتحت او سهواً طناب آن را منحرف از خط مستقیم برمیخ بسته و اندک ستون آن مایل افراخته گردیده بود، از ضرب چوب و سلی سخت ادب فرمود، چنانچه پشت و پهلو و رویش کبود و نیلی گشت، و شجاع الدوله ازین لثمه و ضرب چوب خسته و در دل بسی افسرده شده قرین غصه و الم و با کینه و اندوه توأم آمد و حضرت والا عده ای از آهوان را صید کرده، منبسط خاطر مراجعت نمود و از دفع و رفع گردیدن مرض عالمگیری که در قارات خسته [پنج قاره] دنیا سرایت پذیر شده، در روز هفتم محرم در کابل حادث و گریبان گیر حیات صغیر و کبیر اهالی شهر و اطراف آمده بود، آهنگ تشریف بردن به بیلاق گاه جلال آباد کرد.» (صفحه 619)

حرکت موکب همایونی از کابل جانب جلال آباد:

«ذات شاهانه با خدمه خاص و اهالی حرم عفت توأم در روز بیست و هشتم ربیع الاول، به سواری موتر از ارگ شاهی و قصر استور حرکت فرمود و در حین سواری اعیان بار [دربار] رؤسای اهل

د پانو شمیره: له 1 تر 8

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلېکنې د لیکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په څیر و لولئ

کار در قصر استور برای وداع حاضر حضور گردیده، از جمله میرزمان الدین خان پسر شهزاده حسن بدخشی که زوجه خود را از غیرت در شب جشن زنانه که دعوت شده بود، از شمولیت بزم عشرت عزم بازداشته، سخنان نامناسب نسبت به ذات ملوکانه بر زبان رانده بود، به بهانه سگرت کشیدن در محفل وداع به امر والا از ضرب سلی و مشیت ولگد تادیب یافته محبوس گشت. حضرت والا که از شهادت خود آگاه نبود، در وقت حبس فرمودن او بر زبان راند که: «تا مراجعت موکب همایونی از جلال آباد محبوس بوده، بعد من میدانم که با او چه معامله می کنم.» (صفحه 621) [راجع به اشتراک جبری زنان در جشن زنانه پاورقی شماره (1) درختم این قسمت مطالعه شود - کاظم]

«مع القصة ماه ربیع الآخر به عیش و عشرت به سر رفته، در روز ششم جمادی الاولی با اردوی کیهان پوی و سپهسالارمحمد نادرخان و اعیان و غلام بچگان خاص و خدمه سیر و گردش اختصاصی، به عزم شکار آهوی دشتی راه بیابان غنی خیل، متصل جبال سرحد شرقی برگرفت و قریه باساول را فرو کش گاه سپاه قرار داده، دو روز به شکار نجبیر به سر برد. در این شکار گاه از بیباک اسپ تاختن و صید انداختن حضرت والا بعضی از هواخواهان اخلاص کیش صداقت اندیش، از سوء قصد برخی از خیانت اندیش که همواره زبان شکایت از ذات شاهانه در خلوت و جلوت کشاده داشتند، روز خوف و خطر به شب رسانیده، به غایت بیم و هراس و نهایت وسواس شام را به بام [بامداد - صبح] رسانیدند که مبادا کدامی از خانین شقاوت ارتسام تفنگی به جانب حضرت والا به بهانه آهو کشاد داده، آسیبی به وجود مسعود برساند و ذات قدسی سمات را هدف تیر قضاء نماید، چنانچه ازین حالت پس از مراجعت ایشان در جلال آباد خود ایشان یاد کردند و به دوستان و رفیقان خویش حکایت نمودند که با تصور از قوه به فعل آمدن این معاملت از ترس عتاب ملوکانه نمی توانستند که به عرض برسانند...» (صفحه 621) [از این تذکر معلوم میشود که اطرافیان امیر از خطر احتمالی سوء قصد بجان امیر گمان می بردند و از اینکه امیر بیباکانه همان روز درحال سیر و شکار بود، ناراحت بودند. اینکه این ترس چگونه در دل اطرافیان امیر به وجود آمده بود، سئوالیست که جواب آن به دلایل مختلف برمیگردد. - کاظم] [دراین مورد تبصره از استاد خلیلی را در پاورقی شماره (2) در اخیر این قسمت بخوانید]

«مقارن این حال محمدابراهیم خان پیشخدمت باشی را [امیر] مأمور پشاور نمود که یک کرور و شصت لک کله دار [کلدار] را که از چند سال نزد دولت انگلیس از عطیه سالانه خود آن دولت مانده و ویسرای کشور هند نوشته بود که کسی را فرستاده آن را اخذ و قبض نموده در جلال آباد حمل و نقل دهد، گرفته با خود حاضر حضور آورد. برای این امر رفتن و اقامت کردن نمود که از آنجا تا جلال آباد برسانند و محمد ابراهیم خان آماده رفتن شده، ناگاه از مقدرات حضرت الهی که نخواست این مبلغ هنگفت واصل خزانه دولت شود، حضرت والا فسخ عزم و امر کرد که محمد ابراهیم خان تا مراجعت همایونی از لمقان متوقف بوده، این صد عراده نهال گل از پشاور جهت غرس نمودن درباغ سراج العمارت آورده، بعد که موکب سعادت کوکب باز گردید، با محمد ابراهیم خان همراه رفته، مبلغ مذکور را بیاورند. چنانچه سپاهیان ماموره در دکه رسیده درنگ کردند و عراده ها واصل پشاور شده به حمل و نقل نهال گل پرداختند.» (صفحه 621 و 622)

«حضرت والا در روز دوشنبه پانزدهم جمادی الاولی، شهزاده حیات الله خان عضدالدوله را که در سال گذشته بدین لقب سعادت منتسب مفتخر آمده بود، قرار معمول مأمور کابل فرمود که او به دارالسلطنه شده، شهزاده امان الله خان عین الدوله که در روز حرکت موکب همایونی از کابل جانب

جلال آباد، به نیابت ذات شاهانه در کابل اقامت ورزیده بود، در جلال آباد بیاید که از تفریح و تفرج باز نماند.» (صفحه 622)

حرکت والا از جلال آباد جانب لمقان:

«در روز شانزدهم [جمادی الاولی] حضرت والا به سواری موتر از قفای اردوی کوه و بیابان بوی، که در روز چهاردهم ماه جمادی الاولی راه برگرفته بود، نخست از راه تودیع نزد مادر عصمت سیر خود که در اندرون و ضلع جنوبی شهر اقامت داشت، شده بعد به مواعدت خواهر خجسته اختر خویش، جناب نواب أخت السراج تشریف فرما گردید و پس از ملاقات و وداع باز پسین و دیدار آخرین، نهضت فرمای لمقان گشت و در موضع کله گوش که اردوی معلی فروکش کرده خیمه افراز گردیده بود، به سراپرده شاهی نزول اجلال فرمود و در روز چهارشنبه هفدهم جمادی الاولی از هلوع شوق در شکار به صدی ماهی پرداخته تا قرب عصر روز به بریان کردن ماهی به سر برد و پس از فراغ به کرسی راحت جلوس نموده، از ندای پیک اجل که در گوش راست نیوشش رسید، با اهل مجلس و مصاحبان خاص، متکلم این سخن گردید که آواز تفنگ به گوشم میرسد، بایست تفحص کرد که از کدام جانب و مقام این آواز به مسامع خاص و عام اصابت می کند و چون به جز قوه سامعه شاهانه دیگر از آواز تفنگ هیچ نشنیده و نمی شنیدند، به عرض از عدم آواز رسانیده، هریک به زبان تملق سخنی گفتند تا آنکه خورشید اقبال ملوکانه افول نموده و نماز مغرب را به جماعت ادا فرموده، به عادت دایمه تا ساعت یک پس از نصف شب با اهالی خدمه خاص به حکایت و صحبت رفیقانه به سر برد و به ساعت دو، در اندرون خیمه کوچکی که در اندرون خیمه بزرگ برای خواب معین و افراخته بود، به تخت راحت غنوده پهلو بسود.» (صفحه 622 و 623)

قتل حضرت والا بدست قاتل نامعلوم گمراه:

«به ساعت سه پس از نصف شب پنج شنبه هجدهم جمادی الاولی، مطابق اول حوت سنه 1297 شمسی هجری، درحالتی که ماهتاب از پرتو نور خویش کوه و دشت را روشن ساخته و پرده در بین خیمه خواب انداخته، در بین ذات همایونی و دو تن از غلام بچگان که نوبت کشیک و خدمت داشتند حایل بود، و در هفده موضع از اندرون و بیرون سراپرده بزرگ که محیط خیمه خواب بود و ابواب اطراف آن کشیک چیان و منصب داران نوبتی به امر کشیک و پاسداری قیام و به بیداری در وظیفه خود اقدام داشتند، خانی غافل از خدا و بازپرس روز جراء تفنگچه حواله بناگوش داد نیوش والا کرده، گلوله کارگر افتاده در پیشانی و قرب رستن گاه موی سر همایونی به قدر هسته بادامی پوست رخسارش را آماسیده و متورم گون نمود که گویا ضارب در حالت نشستن از زیر رو به بالا تفنگچه خویش را حواله کرده، حضرت والا را هم چنان که بر پشت خوابیده دست راست بر روی سینه بی کینه و روی به خدا داشت، هلاک کرد. آواز تفنگچه به ساعت دو و چهل و دو دقیقه که بیست دقیقه از تکمیل ساعت باز مانده بود، به گوش بعضی از اعیان اردو و خدمه خاص که در خواب بودند، رسیده از خواب بیدار شدند و خیال کردند که البته کدام دزدی به سراپرده شاهی نزدیک آمده و پاسبانان و کشیک چیان آگاه گشته، تفنگ جانب او کشاد داده اند.» (صفحه 623)

«در این حال سپهسالار محمد نادر خان و عبدالاحد خان و سردار نصرالله خان نائب السلطنه و شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه و نیک محمد خان ایشک آقاسی حضور و محمد عزیز خان ایشک آقاسی خارجه [برادر محمد نادرخان] و محمد ولی خان سرجماعه غلام بچه گان خاص و شاه ولی

د پانو شمیره: له 3 تر 8

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزی بنی پازوالي د لیکوال په غاره ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولئ

خان رکاب باشی [برادر نادرخان] و احمد شاه خان میراسپور [پسر کاکای نادرخان] و سردار محمد یوسف خان مصاحب خاص [پدر نادر خان] و غیره خدمه حضور از غلام بچه گان خاص و حضوری و پیشخدمتان و منصب داران نظامی ایشک آقاسی شیراحمد خان [شوهر خواهر نادرخان] از آواز تفنگچه و ولوله و آشوب و گفتار بگیر و نمان کشیک چیان، از خواب بیدار و جانب خیمه شاهی رهسپار شدند و از کشف حال و فرو رفتن اختر حیات حضرت والا در حسیض و بال آگاه گشته، همه در ورطه حیرت رفتند و یکی از میان از قاتل پرسیده، چون قاتل از خدا غافل معلوم نبود، سردار نصرالله خان در پاسخ او فرمود که کشنده معدوم و نامعلوم است، نمیتوان کسی را به تصور و گمان مأخوذ کرد و دیگری ازین اظهار سردار معزی الیه گفت: قاتل از ممالک خارجه نبوده و بجز اهل اردوی معلی و خدمه خاص حضرات والا مرتکب این فعل ننگین و نازیبا نشده است، زیرا که دزد از خارج فرودگاه اردو با کثرت کشیک چیان که به فاصله چند گام از هم دور به پا ایستاده باشند رسانیده، اقدام در چنین کار دشوار خجلت آثار نماید. پس بایست که خدمه را که در شب اذن دخول و خروج در سراپرده دارند و کشیک چیان ایشان مأذون دانسته منع نشده و نمی شوند، با منصب داران کشیک چیان و پاسداران نویتی که در حین کشاد دادن تفنگچه مواظب پاسداری و بیدار بوده اند، مأخوذ شوند، تا پس از تحقیق و تدقیق کشف راز گردیده و قاتل به دست آمده و کیفر دیده، دیگرانی که از آرایش این کار ناهنجار برکنارند و به خود خجل و شرمسار می باشند، از اتهام و زبان طعن و لعن خواص و عوام مأمون آیند.» (صفحه 623 و 624)

«سردار نصرالله خان در پاسخ این اظهار و گفتار او فرمود که دراین وقت نازک فرصت اقدام کردن در امر موهم و نامعلوم نیست و نبایست که جمعی را به خیال و گمان گرفتار ساخته، از خود بگری بیزار نمود و هرکار آسان و دشوار را خود وقت اجرائی دارد و دراین حال شیخ عبدالله از غلام بچه گان خاص، کلیدهای صندوقچه مواهیر [مُهرها] شاهی را که در بند ساعت ظل الهی آویخته بودند، با تفنگچه خاصه امیر که در زیر سر امیر شهید سعید بود، با تفنگ و قطار فشنگ شاهی حاضر حضور سردار نصرالله خان نمود و او کلیدها را برگردن خود آویخته، تفنگچه را بر کمر خویش بست و تفنگ و قطار فشنگ را به عبدالله خان که بدو میل خاطر و اعتماد داشت، تفویض نمود و او تفنگ ولی نعم خود را به کمال خوشی در دست گرفت، قطار فشنگ را مفاخرانه به گردن آویخت و ازاین جا سردار معزی الیه خود را در دل پادشاه پنداشت.» (صفحه 624 و 625)

«مقارن این حال شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه که پدر تاجدارش او را مهین فرزند ارجمند دانسته، به غایت دوست و میل خاطر به او داشت، به عزم دیدار نعلش پدر و الاتبار خویش با حاضرین اظهار یک بار دیدن نعلش پدر بزرگوار کرد و سردار نصرالله خان که از اشتیاق رسیدن خود به پادشاهی امور چندی در خیال داشت، سرباز زده گفت: "من شخص مرده را جماد صرف است، نمیخواهم ببینم و اگر مشاهده کنم از عصه و المی که در ضمیرم جای گیر آید از کار می مانم و نمیتوانم شکیبانی و خودداری نمایم. و از این گونه امور بسی در جهان به منصفه ظهور پیوسته، بازماندگان هر متوفی دامن از حیات برچیده، درپی زیست و تحصیل امور معاشیه خود شده اند. پس ما و شما راست که طریق تدبیر و تمهید کار پوئیم و صبر اختیار کرده، امری را که سبب استحکام حصار منویات ما باشد، بجوئیم و از این واقعه که از قضا و قدر الهی به روی روز افتاده پیش آمده است، فعلاً هیچ نگوئیم و فکر اصل نموده ترک فرع کنیم، زیرا اصابت اجل موعود بدهی الوجود است و پیک اجل ضروری الورد و این را گفته حصار را امر کرد که در خیام خود شده و کمر عزم

بسته، در خیمه بار [دربار] شاه شهید حاضر انجمن شوند، تا رشته کار به دست اختیار آورده، برسبیل موامرت اقدام در حمل و نقل جنازه کنیم."» (صفحه 625)

«سردار نصرالله خان پس از اصدار این امر رهسپار خیمه خود شده و شهزاده عنایت الله خان از فرط محبت پسرانه و بی تابانه نزدیک تخت خواب و مقتل پدر بزرگوار خود شده، گریه شدیدی نموده، اشک ماتم به هر رخ و دامن همی رخت و ناله و ندبه کنان بربالین پدر مقتول خود به پا ایستاده، آه حسرتناک از جگر همی کشید و از درد و غم به خود همی پیچید و روی پدر بزرگوار خود را با هزاران حسرت و افسوس دیده، بعد با سردار نصرالله خان و غیره چاکران درگاه و خدمت گذاران گاه و بیگاه، درخیمه بارگاه همایونی که به جنب جنوبی خیمه گاه شاه شهید برپا بود، پیهم گرد آمده انجمن شدند. سردار نصر الله خان برکرسی صدر که مخصوص ذات شاهانه بود نشست: شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه برکرسی دست راست او جای گزید و دیگران نیز بر کرسی های خود مبهوتانه قرار گرفته، با دلهای پر از خوف و بیم خاموش و متفکر سر در جیب حیرت فرو برده نشستند و هریک با خود همی گفت که ازین حادثه فجیعۀ ننگین چه امور پیش خواهد آمد و چه کسان کشته و کیفر داده خواهند شد؟» (صفحه 626)

«بدین فکر و اندیشه بودند که بامداد گشت و مؤذن اذان اعلامی خوانده، سردار نصرالله خان برمصلای امامت ایستاد و شهزاده عنایت الله خان امر اقامت به پای برده، سردار نصر الله خان در رکعت اول و دوم به قرائت معوذتین اکتفا و نماز را ادا کرد و تعقیب موجزی خوانده همگان برکرسی ها قرار گرفتند. بعد سردار نصرالله خان شروع به ابراز مطلب نموده فرمود که: **بایست نعش خاقان شهید را در همین کله گوش که متصل اوست، دفن کرده رهگرای جلال آباد شده و غرض از این اظهار او حصول استمزاج از حاضرین و شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه بود که امضا برامارت کدام یک از او و شهزاده ممدوح خواهند کرد، زیرا بدون تعیین پادشاه و امام، در مذهب مهذب ابی حنیفه رحمت الله، دفن پادشاه متوفی جایز نیست و اگر چنین بود، پس دفن چنان پادشاهی مهربانی را که در عهد امارتش بهار عالم راحت و رفاهت بود و هم نسبت برادری نیز با او داشت، چگونه رضا داده اظهار میکرد که نعش او را در دره کوهی که بجز طیور و وحوش کسی در آنجا راه عبور و مرور ندارد، دفن کند؟»**

«باری از این جا [سردار نصرالله خان] می خواست که زمام مهام امارت را به دست آرزو آرد و این را گفته بلادرنگ تردید گفته خویشتن نموده، فرمود که: **یا نعش را با اردو عقب گذاشته، بزرگان و اعیان و منصبداران با او و شهزاده عنایت الله خان به سواری موتر رهسپار جلال آباد شوند و اردو با نعش از قفا منزل به منزل طی مراحل کنند و یا نعش همایونی را از کله گوش در لمقان حمل و نقل داده، در مزار مهترلمک که افاغنه آنجا او را پدر حضرت نوح می پندارند، دفن کرده بعد در جلال آباد شوند.** از این گفتار و اظهار بعضی از خدمه شاه شهید که این الوقت بودند و عقب کار و وخامت روزگار را ملاحظه نمی نمودند، زبان تملق کشوده، تصدیق مقوله او نمودند و گفتند مواضع کله گوش و لمقان و جلال آباد و کابل و قندهار همه خاک و ملک و دیار اسلامند، حاجت حمل و نقل نعش و دفن آن در لمقان و جلال آباد نیست در همین کله گوش دفن کردنش جائز است، و برخی گفتند هم چنان که جناب نائب السلطنه فرمودند، بایست ما به سواری موتر مقدم و پیش رفته، تابوت را شاه علی رضا خان کرنیل، با اردو منزل به منزل در جلال آباد از عقب حمل و نقل دهد، و نبذی سرباززده اظهار کردند که عده ای از اعیان را برگزیده قرار فرموده حضرت نائب السلطنه، نعش را با خود برداشته در لمقان جوار مهتر لمک دفن کنند و ما در جلال آباد رفته متشایعین [مشایعت

کنندگان] جنازه پس از دفن کردن آن، متعاقب ما بیایند و پاره ای گفتند که جنازه را بر موتر حمل و جانب کابل نقل داده در جنب مصجع حضرت ضیاء الملت و الدین مرحوم که ساخته و افراخته خود این پادشاه شهید است، باید دفن نمود و جناب معین السلطنه با محمد نادرخان سپهسالار در جلال آباد شده، اهالی حرم عفت توأم و عمله و خدمه را جانب کابل کوچ و حرکت دهند. و این رأی که از دیگر آراء پسندیده تر و با خیالات صداقت آیات برابر و منتج اثرات خیر بود، از رفتن معین السلطنه و سپهسالار در جلال آباد در طبیعت نائب السلطنه که خود را امیر فرض کرده بود، پسندیده نیفتاد که مبدا ایشان در جلال آباد مانده مرتکب امر خلاف اندیشه او شوند.» (صفحه 626 و 627)



این قصرشاهی در لمقان (لغمان) در عهد امیر حبیب الله خان سراج الملة و الدین اعمار گردید

«خلاصه پس از قیل و قال زیاد امر را بر آن قرار داده متفق الرأی شدند که تمامت اعیان و منصب داران حاضر، نعش پادشاه شهید را به ذریعه موتر در جلال آباد با خود حمل و نقل داده، اردو از قفا به راه افتاده، منزل به منزل در جلال آباد بیاید و پس از تقرر این رأی سردار نصرالله خان نائب السلطنه، سپهسالار محمد نادرخان و ایشک آقاسی نیک محمد خان را برای استحضار خاطر اردوی هم رکاب از این قرار داد، امر کرد که یکی اعداد نظام و دیگری خدمه حضور شاه شهید را به درب خیمه بار احضار کنند و مقابل هم برصف بدارند و بعد از ترتیب و تصفیف [صف بستن] مرا آگاه نمایند و عبدالاحد خان را مأمور تجهیز حمل و نقل جنازه نموده فرمود که بر همان چار پایه خواب نعش اعلیحضرت شهید را تا ایستگاه موترها که به فاصله سر گروه از جای فرود آمده و مقتل شاه و سپاه، به سبب سنگلاخ و تنگی صعوبت راه دور بود، رسانیده و برموتر سواری خود مرحوم حملش نموده و بعد باهم رهنورد جلال آباد شوند و هم محمد امان خان غلام بچه خاص پسر بای محمد خان را به سواری اسپ تند رفتار، رهسپار قلعه السراج لمقان فرموده، امر کرد و تعلیم نمود که به نوعی تلیفون را از جلال آباد و کابل بند نماید که کسی پیشتر از واقعه قتل شهید سعید خبر ندهد و هم

د پانو شمیره: له 6 تر 8

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته راښوای. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ

لشکری که در قلعه السراج مقرر دارد، خبر نگردد که مبادا شور و شری به روی روز آمده، فتنه حادث شود و قبل از آنکه تلیفون را قید می کند، این قدر در جلال آباد آگهی دهد که غذا و طعام نهار را خوان سالاران برای اعلیحضرت والا بپزند و بعضی از اعیان دربار در باغ شاهی حاضر شوند و زائد از این نه خودش تکلم کند و نه دیگری را بگذارد که دهن به سخن گفتن به تلیفون برد.» (صفحه 627 و 628)

پاورقی شماره (1): در مورد جشن زنانه مرحوم فیض محمد کاتب زیر عنوان "وقایع محرم و صفر و ربیع الاول و ربیع الاخر سنه 1336 قمری" چنین می نویسد: «در اواخر ماه محرم، حضرت والا جشن زنانه را که هر سال ترتیب داده و زنان اعیان بار [دربار] و رؤسای خدمه و اهل کار را در قصر عشرت حصر استور، دعوت کرده و استوانهای اندورن و بیرون عمارت را به الوان خرقه های نفیسه ابریشمین زیب و زینت و آرایش داده و هزاران چراغ برق به اشکال گوناگون بریسته در دعوت نامه های زنان به اسم شوهران ایشان رقم فرمود که اگر مریض و مرضه بوده، عذری داشته باشد و نیاید معاف بود و الا محمد علی خواجه سرا با سردار و مأمور گردیده، تحقیق تمارض و عذر نیامدن شان را خواهند کرد و شوهران ایشان مجرم و در خورد مجازات خواهند گشت. خلاصه تمامت زنان اکابر و اشراف و نام آوران در شب، به قصر استور تشریف برده، به نای و نوش با ذات شاهانه که پدر معنوی خود می دانستند، بی باکانه به سر بردند و هر که تمارض کرده حاضر نشده بود، فردای آن خواجه محمدعلی با سردار که از عهد ضیاء الملة و الدین مرحوم لباس مردانه دربر کرده، نزد مادر عفت سیر شهزاده محمد عمر خان [بی بی حلیمه ملکه با نفوذ ضیاء الملة] به شکل و هیبت مردانه رهسپر خدمت بود و در این هنگام به خدمت علیا حضرت سراج الخواتین و اهالی حرم، روز خدمت به سر می برد، در خانه او شده و شوهر وی از خوف سیاست و مجازات انواع تملقات به پای برده، تصدیق عذر زوجه خود را حاصل کرد و بعضی که تصدیق این دو تن را نتوانست به دست آورد، در معرض زجر و توبیخ افتاد.» (صفحه 607 و 608)

پاورقی شماره (2): در یادداشت های استاد خلیل الله خلیلی که بوسیله دخترش ماری خلیلی تهیه و چاپ شده است، از زبان استاد چنین حکایت شده است: «در زمستان سال 1298ش (1919م) پدرم [محمد حسین خان مستوفی الممالک] حسب معمول همراه امیرحبیب الله خان به جلال آباد رفت. هوای جلال آباد در آن سال بسیار زیبا و خوشگوار بود. باغ ما در جلال آباد پر از گل های شبو بود. به یاد دارم در یکی از شام های گرم پدرم رفقای خود را برای چای عصرانه در باغ ما دعوت کرده بود. من [خلیل الله خلیلی] به بازی همراه دوستان مکتب مصروف بودم. دفعته موتیر امیر حبیب الله خان از پشت دیوار باغ ظاهر شد. با شنیدن صدای هارن موتیر، پدرم به دربان امر کرد تا هرچه زودتر دویده و دروازه را باز کند، امیر در موتیر خود وارد باغ شد، وقتی پدرم دروازه موتیر امیر را باز کرد، شنیدم که امیر به پدرم گفت: مستوفی چه گلهای زیبا مثل فرش قالین داری، من از موتیر پایان نمی شوم به شرط اینکه به من وعده کنی که همراه من برای شمار به "کله گوش" می روی. در این موقع پدرم آهسته در گوش امیر چیزی گفت، که نه من و نه دیگران فهمیدیم. درست به یاد می آید امیر که تا آن دم تبسم بر لب داشت، دفعته چهره اش جدی شد، امیر به لحن خشن به پدرم گفت: مستوفی تو همیشه مرا نصیحت میکنی. بجای اینکه از موتیر پیاده شوی، به موتیران امر کرد برگردد. پدرم از عکس العمل امیر حیران شد، دوباره به چوکی خود برگشت و کاملاً ساکت شد.... بهرحال، فردای آن شب در جلال آباد، امیر به شکارمیرفت، در آن روز مستوفی یک پیغام شخصی به امیر فرستاد، به پیغامبر تاکید کرده بود که پیغام را به شخص امیر بدهد. پیغامبر را ملبس در لباس سیاه و به سواری اسپ سیاه نزد امیر فرستاد، این کار قصداً صورت گرفته بود تا توجه امیر جلب شود. صبح همان روز وقتیکه امیر به درونته رسید، قاصد پیغام را به امیر داد، امیر مکتوب مستوفی را گرفت در جیب خود گذاشت. حیات هزاران نفر به آن پیغام کوچک ارتباط داشت. اگر امیر آنروز پیغام را می خواند، شاید امروز آینده افغانستان رنگ دیگری می داشت [؟؟]، اما بعداً مکتوب به دست کسانی افتاد که قتل امیر را دسیسه چیده بودند [؟؟].» (کتاب: "یادداشتهای استاد خلیل الله خلیلی - طی مکالمه با دخترش ماری"، مهتم: قوی کوشان، ویرجینیا، جولای 2019، صفحه 29 و 30)

د پانوی شمیره: له 7 تر 8

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پټه له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکي په خیر و لوی

از این شرح خاطره استاد خلیلی سوالهای زیاد مطرح میشود که چگونه مستوفی الممالک پدر استاد از خطر احتمالی که زندگی امیر را تهدید میکرد، با جزئیات که حتماً در کله گوش اتفاقی خواهد افتاد، اطلاع داشت؟ و اینکه استاد خلیلی اتهام قتل امیر را ، طوریکه در صفحه دیگر کتاب مذکور آمده است، بر شهزاده امان الله خان وارد میکند و مدعی است که پدرش از آن خبر داشته، باز هم قابل تعجب است که او از پلان آگاهی داشته و چرا به حیث یک همراه و نفر قبلاً استخباریه امیر موضوع را جدی با امیر قبل از دیدار تصادفی اش در باغ مطرح نکرده است و نیز این احتمال وجود دارد که مستوفی با کسانیکه در سفر کله گوش همراه امیر و در صدد قتل او بودند، قبلاً ارتباط داشته است و قراریکه بعداً از شرح فیض محمد کاتب بر می آید، بسا نکات دیگر نیز روشن میشود. والله اعلم - کاظم]

(پایان پاورقی)

(ادامه این مبحث در قسمت پنجم)

د پانو شمیره: له 8 تر 8

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته راښوولې. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکني د لیکنيزې بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولئ